

شیخ محمد علی حزین

(نقل از تذکره ریاض الشعراء)

شرح حال حزین چون مشتمل بر انتقادات ادبی بسیار بود و تتبع در این گونه برای شاعر مبتدی واجب است (مخصوصاً در قسمت انتحالات برای آنکه بداند پیرامون مضامین مخصوص دیگران گشتن مخالف ادب است و سرقت مضمون بکلی آنچه را هم شاعر از خود دارد بیاد خواهد داد) از این سبب قسمت های انتقاد و انتحال را با التمام نقل کردیم ولی منتخبات اشعار حزین چون بسیار بود بنمونه و مختصر قناعت رفت و حید.

شیخ محمد علی حزین

اصلش از لاهیجان است و تولد وی در سنه یکهزار و یکصد و سه در دارالسلطنه اصفهان واقع شده آبا و اجدادش طلبه علوم بودند بقول خودش شیخ علی وحدت لاهیجی جد سوم اوست و حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین مینوشت در حسن تقریر و صفای تحریر یگانه عصر و در سخن وری جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فن در عهد خود اوست در اوایل حال سیاحت بسیار در ایران نموده اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرده و مدتها در دارالسلطنه اصفهان و دارالعلم شیراز در خدمت افاضل آن زمان تحصیل بعضی از علوم نموده و با شعرای آن عهد صحبتها داشته بمدارج کمال ترقی کرد و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه عزیمت حجاج نموده بزیارت بیت الله مشرف شد بعد از مراجعت ببلده لار تشریف آورده بعد از یک دو ماه اهل آن شهر بسرکردگی میرزا باقر خان کلانتر هجوم کرده وقت طلوع صبح بخانه

ولی محمد خان مغفور شاملو متخلص بمسرور که در آن وقت از جانب قهرمان ایران حاکم بود ریخته خان مشار الیه را مقتول نمودند و از آنجا بنزد شیخ آمده اظهار عمل شنیع خود نموده و قرار بمخالفت قبرمان ایران داده لوای منخاصمت افراختند محمدخان بلوچ که با چند هزار کس از طرف قهرمان ایران بمحاصرهٔ جهرم که حاجی غنی بیک حاکم آنجا نیز بغی کرده بود مشغولی داشت باستماع این خبر متوجه لار گردید حضرت شیخ و کلانتر مزبور و مردم شهر بخراسات حصار اقدام افشردند و چون مردم قلعه آن شهر با این جماعت متفق نبودند کار بایشان تنگ شده پای نباتشان لغزید آخر الامر نصف شب از یکطرف شهر بر آمده متفرق گردیدند و جمعی از آنها دستگیر و بعضی طعمهٔ شمشیر شده و برخی جان بسلامت بردند لهذا تهمت قتل ولی محمد خان و حدوث این فتنه بر گردن شیخ افتاده بهزار زحمت خود را بسواحل عمان رسانید از فرط مشقت تاب نیاورده باز به بندر فارس مراجعت کرد از آن جا بکرمان آمده عازم اردبیل بود کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شده بسعایت شخصی از ملازمان ولی محمد خان که در آن شهر بود به محمد تقی خان مشهدی بیگلربیگی آنجا عرض کرده در صدد ایذاء و اهانت شیخ بر آمدند چون راقم حروف در آنوقت بسبب فوت موسم سفر دریا که عازم هندوستان بودم از بندر عباس بکرمان رفته و انتظار موسم آینده داشتم و با بیگلربیگی مزبور کمال خصوصیت و ربط بود کلانتر را از این معنی مانع آمده بیگلربیگی را از این اراده باز داشتم و شیخ را تکلیف مراجعت به بندر عباس نموده باتفاق وارد بندر مزبور شدیم میرزا اسمعیل مرحوم زمیندار ری که حاکم بندر بود نهایت مراتب مهمان داری بعمل آورد شیخ در نزد او ماند و راقم حروف رخت توکل بر سفینه اراده نهاده دل بدریا انداخته وارد هندوستان گردید بعد از ده یوم شیخ نیز پیدا شد بوضوح پیوست که باز بسبب همان مقدمه توقف در بندر تعذر بهم رسانیده عزیمت هندوستان نموده استب القصه

گاهی باتفاق و گاهی بتقدیم و تأخیر طی مسافت راه نموده بدلهی وارد شدیم و حضرت شیخ مدنی در دهلی مانده باز بلاهور مراجعت نموده چند وقت هم در لاهور توقف کرد که در این بین رایت قهرمان ایران پرتو ورود به هندوستان افکند حضرت شیخ لابد بدلهی تشریف آورده در کلبه این ذره نا چیز منزوی و مخفی ماند تا موکب اقبال شاهی از شاه جهان آباد مراجعت بایران نموده بعد از چند گاه باز شیخ مزبور بلاهور تشریف برد بنا بر جهتی که شرح آن طولی دارد ذکر با خان بهادر دلیر جنک که صوبه دار آنجا بود خواست بحضرت شیخ آسیبی برساند اتفاقاً در آن وقت اخوی مکانی حسنعلی خان کاشی که از جانب پادشاه عالم پناه بسفارت بخدمت قهرمان ایران رفته مراجعت نموده بنواحی لاهور رسیده بود راقم حروف بخان معزالیه نوشتم شیخ را باتفاق خود بشاه جهان آباد سالما و غانما رسانید و تا حال تحریر در شاه جهان آباد تشریف دارد پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی دارند لیکن از آنجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره هجوهای رکیک که لایق شأن شیخ نبوده هر چند او را از این ادای زشت و خوی پلشت منع نمودم فایده نبخشید و تا حال در کار ناهنجار است لابد پاس نمک پادشاه و حق محبت امرا و آشنایان بی گناه که بیان شده ترك آشنائی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نا دیده انکاشتم آفرین صد آفرین بخلق کریم و کرم عمیم بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام بر نیامده از کمال حلم و مروت بیشتر از بیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمیدارند و این معنی را زیاده موجب خجالت عقلای ایران که در این دیار ببلای غربت و کربت گرفتارند کرده

هر که پاکج میگذارد مادل خود میخوریم شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما القصه بعضی از غیوران این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در

نظر ارباب خرد خفیفش کردند از جمله سراج الدین علیخان آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدان همکنان میرباید اشعار غلط بسیار از دیوان شیخ برآورده رساله مسمی به تنبیه الغافلین نوشته ابیات مزبور را یک یک ذکر کرده و تعریفات نموده چنانچه قدری از آن رساله در این جا ذکر میشود تا ارباب فطرت و ذکا عبرت از آن گیرند

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد کلام افرین کلیم و قابل فوق کل ذی علم علیم جل شانہ و اعظم برهانه و صلوة افصح الفصحا که فاتحه کتاب و خاتمه رساله نبوتست علیه و آله و صحبه من التحیات اتمها عرض میشود که در این ایام مطالعه دیوان بلاغت بنیان جناب فصاحت مآب شعرای اوج نکته نوازی دبیر فلک سخن سازی بقیه السلف حجة الخلف نتیجه متقدمین و خاتم متأخرین شیخ محمد علی متخلص بحزین که تخمیناً از مدتده سال بسبب هنگامه ایران وارد هندوستان جنت نشان که داخلش من دخره کان آمانا گویانست گردیده و از طنطنه شاعریش گوش اکابر و اصاغر پر گشته اتفاق افتاد و استفاده تمام دست بهم داده لیکن در بعضی اشعار که بسبب قصور ذهن بمعانی آن نرسیده و فایز بمقاصد آن نگردیده ترددی روی داده ناچار در تحریر را بروی قلم مشوش رقم خود گشاده و نیز پاره از مصارع را که از نارسائی فهم خویش نارسا فهمیده گاهی بانگ تغییر و تبدیل گردانیده و گاهی خود گفته و رسانید پس این را از عالم خطای بزرگان گرفتن که در واقع خطای بزرگیست تصور نباید فرمود بلکه برای غلط خود که دستمایه اهل سند است مستند پیدا می نمود امیدوار است که اگر بنظر شریف او در آید از خلل و زلل برآید

قوله

دل بی تو چو شیشه شکسته در گریه های هاست ما را

از لفظ های ما غالب که جمع های مقصود ناظم نیست سند می باید های های و یا

قوله

ها یاهای ضبط کرده اند وهای ها در هیچ جا دیده نشده
 ظلمت کدبه عاشق از چهره منور کن
 تا چند بروز آرم تاریکی شب هارا
 شب بروز آوردن صحیح است نه تاریکی شب به روز آوردن یا شب های تاریک می

قوله

بایست گفت

هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگو
 وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را
 نهی از وحشت آباد کردن خاطر ویرانی چه لطف دارد اگر خاطر جمع یا خاطر
 آبادی میبود گنجایش داشت. و گویند عاشق را با جمعیت خاطر چکار گوئیم در
 این جا معشوق مخاطب است و خطاب جز در حالت وصل صورت نمی بندد و جمعیت

قوله

خاطر در وصل متصور است

گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من
 اگر میبود بامن روی گرمی آفتابش را
 در ربط این شرط و خبر حیرانم با آنکه لطف شعر مبتذل است صائب گوید
 باندک روی گرمی پشت برگل میگذرد شبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد

قوله

از همت سرمستان بردار حزین خضری
 تنها نتوان رفتن صحرای محبت را
 خضر برداشتن عبارت تازه است حضر از عالم راه نیست که بردارند و اگر گویند
 رفیق برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر در حکم رفیق نیست یعنی
 استعمال این لفظ در حق متبوع جایز نیست **قوله**

صف مژگان تو کرسایه بدریا فکند
 خار قلاب شود در دهن ماهی ما
 اگر چه لفظ صف در مصراع اول هم زاید است اما در مصراع ثانی لفظ ما هیچ
 دخلی در معنی ندارد بیل منخل اصل مطلب است چه مطلب آنست که مژگان تو اگر
 سایه بدریا افکند خار در بدن ماهی بسبب خار و جذبۀ عشق حکم قلاب بهم رساند
 در این صورت لفظ ما از مطلب آن روی آب افتاده است

قوله

در محبت دراز باد حزین
عمر غمهای جاودانه ما
لفظ جاودانه پرکار محض است زیرا که در صورت جاودانه بودن غم دعای درازی

قوله

عمرش حاصل است نعم ماقیل
با خضر کس نگفت که عمرت در از باد
گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است

قوله

تو کز ابر کف آبی تشنگامانرا ببخشائی
چرا چون باد دامن میزنی آتش بجای
در این شعر معشوق را ممدوحانه ستوده و ابر کف گفته و نیز بخشودن و بخشایش

در محل رحم و عفو مستعمل است بمعنی عطا و بخشش بخشیدن آمده **قوله**
این خانه شکسته هوا را نگه نداشت

نگهداشتن خانه هوا را آنست که مانع دخول هوا شود نه مانع خروج مصراع اول این
بیت مفید معنی آخر است و این خلاف استعمال است **قوله**

مانع نمی شود کف بسی مایه سیل را
دامن حریف گریه بی اختیار نیست

دامن را با کف بیمایه نسبتی نیست معینا نفی در کلام بلغا تابع اثباتست اگر دامن
را مداخلت در منع گریه میبود نفی آن صحت میداشت چه دامن پاک کنند اشک

قوله

است نه مانع گریه

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
عیسی به تمنای تو بیمار محبت

مخفی نماند که در این بیت بعضی از الفاظ زاید محض است یا عیسی بتمنای تو بیمار

قوله

است میباید یا عیسی بیمار محبت تست

یارب آن لعل شکر خاهمه جانوشش باد
خون مابی گنهانی که به پیمانۀ اوست

های تحتانی که آخر بی گنهان و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و

افاده معنی طرفه میکند

قوله

روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت روی تو حجت ماست ای قبلگاه حاجت
ترکیب روزی که در قیامت ترکیبی قیامت چند روز نیست همان یکروز است
اگر روز قیامت یا روز تنها یا قیامت تنها می بود صورت داشت معهدنا لطف شعر از
خواجه حافظ است چنانچه گفته
برغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهره تو حجت موجه ماست

قوله

لیکن در میان فرق زمین تا آسمانت
یاریکه غمی میرد از یاد شرا بست
خون گرمی اگر هست در این بزم کبابست
مخفی نماند که لفظ یاد بدو معنی مستعمل است یکی ذکر بضم که عبارتست از یاد
کردن و دوم قوت حافظه در این صورت غم از یاد کردن در این جا معقول نیست
که مطلب دور کردن ذات غم است یعنی یاریکه غم بسبب آن بر طرف شود شراب است
و اگر گویند که مراد همچو یاریست که غم چه که یاد غم را هم از دل میرد گوئیم
که بای غمی مخمل این معنی است فتأمل و معهدنا مصرع ثانی از میر سنجر کاشی است
و او مربوط گفته
میگویم اگر خاطر احباب نرنجد
یاری که غمی از دل ما برد شرا بست

قوله

زاتشین جلوه من شهر کبابست حزن
پوشیده نماند که برق خرمن هارا می سوزد نه برق در خرمن می سوزد معهدنا اضافت

قوله

آتشین جلوه من حمل دیگر هم دارد
مژگان بهم نمیزنم ای شور رستخیز
غوغای حشر خواب پریشان عاشق است
از مصرع اول چنان مستفاد میسود که از شور قیامت خوابم نمیبرد در این صورت
معنی مصرع دوم مربوط نمیگردد

قوله

غفلت از حادثه دهر بلاست در ره سیل غنودیم عبث
لفظ عبث در اینجا عبث است زیرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود

قوله

فائده منظور نیست بل جای غلط است داد جدائی بلاست گر همه یکساعت است
معنی این بیت در فهم فقیر نیامد ظاهراً از آن عالم باشد که شخصی گفته
یعنی از نبض تبسم خنده بیمار چیست

قوله

داشت جافاخته در جامه یکتائی سرو طوق کردن بگلو حلقه زنار نبود
طوق کردن بگلو عبارت از اسیر دار دومعهذا ربط مصرع دوم با اول پر ظاهر است

قوله

لبت اکنون بفسون میبرد از هوش مرا ورنه این باده بکام دگران است که بود
لفظ که بود در اینجا مطلق دخل در معنی بیت ندارد و زاید محض است

قوله

نبخشد دل فروغی تیره روزیها بختم را سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد
تیره روزی مترادف سیه بختی است در این صورت لفظ بخت زاید است معهدا مفاد

قوله

شهر هم آنچه هست معلوم است اگر بگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را
مخفی نماند که کاسه کشکول قناعت استعاره غلطی است و در استعاره شرط است

که میان مستعار منه و مستعار از روی معنی مشابهت باشد و کاسه کشکول را که
مختص گدائیت باقناعت که سلطنت بی زوال است چه مشابهت

قوله

تملك بود تملك بر سخن دارد

وله

ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادانرا بکوی می پرستان نقش پاهرگر نمیماند
لفظ نژاد در اینجا بیکار و زاید است مدعا خراباتیانست کسیکه تملك برسختن

وله

دارد چنین حشو در شعر نمی آرد آزادگی گرین که از این دشت پرفریب
گر میرسد بجای سبکبار میرسد

قوله

بجای رسیدن در اینجا غلطو بی جاست و بجائی رسیدن می باید سررازی که بداز صومعه در آن محجوب
در ته میکده مستان بملا بکشایند لفظ درته میکده اگر از سهو کاتب است معذور و اگر سهو ناظم باشد جای

قوله

ایراد است

غمگین نمیرود کسی از خاک میکده تا هم پیاله مه عیدش نمی کنند
لفظ غمگین در این جا طرفه افاده می کند زیرا که حاصل معنی بیت اینست
که تا کسی را هم پیاله ماه عید نمی کنند از خاک میکده غمگین نمیرود و بعداز
آنکه کردند غمگین میرود و در این مقام لفظ هرگز می بایست نه غمگین و بویا این
سهو ب فکر است

قوله

شکست کفر و کین خونریز اسلام ز مژگان صف آرای تو باشد
لفظ کین زاید محض بلکه سهو القلم است و می تواند که دین بود اما عبارت

قوله

از سیاق می اقتد

خاک بی سرمایه مجنون و خراب اقتاده بود برفشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید
لفظ مجنون در این جا بی فایده و حشو صرف است معینا معشوق را معشوقانه

قوله

باید ستود نه ممدوحانه اگر چه باعتقاد خود این بیت را صوفیانه گفته
کدوی خشک زاهدرا دماغ ازبوی می ترشد بحمدالله که آبی رفته مارا در ایباغ آمد
آب رفته در جوی آمد مشهور است در ایباغ آمد ظاهراً از تصرفات جناب شیخ است

قوله

شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل خمار الودم از کم ظرفی رطل گران خود
رطل گران در اینجام مخالف تنگنای دل است ساغر و پیمانہ می باید چنانچه بر

قوله

سخن پوشیده نیست

بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد

آب خضر معروف است و آب سکندر مسموم نیست سند میخواید **قوله**

شمرده زدنفس خویش هر که در عالم چو صبح آینه خاطرش غبار ندید

قوله

لفظ خویش در اینجا بیکار است

کند بساغر هوش فرشته داروی مستی نیسمی که لب سحر آفرین تو بوسد

قوله

داروی بیهوشی شهرت دارد و داروی مستی سند میخواید

بنازم حیرت نظاره و حسنی که اسلم را چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد

بردقت فهم پوشیده نیست که يك از دیگر میخواید و مقصود آنست که از

مژگان اشک را از چکیدن باز میدارد و يك از در این جا از راه سهو مانده چرا

که در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل است در اینصورت چکیدن يك از

دیگر میخواید و این از عالم مصرع میرزا صائب است که گفته

عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد

يك با در این جا از راه سهو مانده زیرا که دو رسیدن را دو بای صله مییابد

و از عالم سرگذشت نیست چرا که در محاوره استادان از سر گذشته بحدف از نیز آمده

قوله

بخلاف دو بای صله و از مژگان چکیدن

داغ وفا مباد ز دل پاکشد حزین این لاله غریب بصحرا نگاهدار

تامل ضرور است لاله بصحرا نگاهدار چه دخل دارد بیباغت نگاهدار یا بصحرایت

نگاهداری

قوله

زهر بلبل نوائی بر نخیزد صیدزاغ اولی همائی کو نبخشد دولتی ازوی مکس بهتر
بعد بلبل کاف بیانی ضرور است والا مفید سلب کلی میشود و ان مقصود نیست

قوله

چنانچه بر عارفان اسالیب کلام پوسیده نیست
هیجر در کشتن عشاق مدارا میکرد تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار
مدارا در اینجا چه دخل دارد پس چنین بهتر باشد طاقت کشتن عشاق ترا هیجر

قوله

نداشت در این صورت مدارا میکند
زترک تازی ان نازنین سوار هنوز مرا غبار بلند است از مزار هنوز
مخفی نماند که یک هنوز در این بیت محض برای ردیف است و مطلقاً در

قوله

معنی مدخلی ندارد
پیش مامرک به از ناز طیبیانه بود خلوت خاک باغوش مسیحا مفروش

بر اهل تتبع پوشیده نیست که لفظ آنه را بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی
برآند که آخر ضیمه جمعهای نسبت می آید مثل مردانه و زنانه و طیبیانه بهر تقدیر
نسبت مغایرت میخواهد با صاحب نسبت پس معنی ناز طیبیانه مثل ناز طیبیان بود
و ان در اینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیانت پس چنین می آید

قوله

پیش مامرک به از ناز طیبیان باشد
حزین بزرگس شهلا مکن نظر بازی خراب شیوه ان چشم نامسلمان باش

قوله

در مصرع اول مراعات چشم نامسلمان هیچ نشده
ای منکر طریقت بر جان خود بیخشای تیغ برهنه باشد چشم فگار درویش
سبب فگار بودن درویش بیانی میخواست و چشم فگار را تیغ برهنه گفتن بجه تقریب

قوله

بیچاک شام زلف که عمرش دراز باد رحمی نکرد بر مرثه خونفشان شمع

قوله

ربط الفاظ این بیت با هم معلوم نشد

خال تو نقطه ورق انتخاب گل

خط تولوح صفحه طراز کتاب گل

ورق انتخاب را می شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میگذارند و من ادعای خلافه

قوله**فعلیه السند**

آید اگر فسانه بلبل بخواب گل

قوله

بخواب آمدن افسانه غریب عبارتست

تابوی گل از رخنه دیوار بر ارم

نگذاشت سبکدستی ایام بهاران

سخن فهم میداند که سبک دستی در اینجا بيموقع است این مقام گرم رفتاری

و نیز روی است هر چند برای بستن برخنه سبکدستی کار میکند لیکن مدعا ان نیست

که ایام بهار زود رخنه دیوار زانست بلکه مقصود ان است که ایام بهار انقدر زود

رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار بر اورم

قوله

داغ تو را ز پرده پنهان بر اورم

خورشید را اگر نکند دیده خیرگی

قوله

برده پنهان غریب عبارتست از پرده بر اورم تمام بود

بیک ایامی ابرو زنده جاوید گردیدم

اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم

قوله

زنده جاوید با هلال عید مناسبتی ندارد

هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم

غافل دمی از جذبه صیاد نگردیم

سخن فهم میداند که لفظ غافل در اینجا بیجاست فارغ مناسب است **قوله**

که جاسرینجه من شانه زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم

وله

بود عمری که بادل حرف تیغی در میان دارم

نشوید غیر خون از خاطر م عشق شهادت را

در بیت اول نصیب بخت طرفه عبارت و در بیت ثانی از شستن مشق چه اراده کرده اند